در تاریخ ۱۸ آذر ۱۴۰۲
اوامر

جلسه 37

---

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمْ
الْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِينْ وَصَلَى الله عَلَىٰ سَيِّدَنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينْ

## خلاصهٔ بحث گذشته

ملاصدار برای عینیت صفات الهی با ذات به ردّ دلایل دیگران می‌پردازد و خود سه دلیل دیگر اقامه می‌کند. دلیل اول ایشان این است که اگر بگوییم صفات زائد بر ذات هستند لازم می‌آید که ذات خالی از صفات باشد و این خلف فرض است؛ چرا که قبلا گفتیم ذات عین الوجود است و باید همهٔ کمالات وجودی را در خود داشته باشد. سپس، ملاصدرا کلامی از امیرالمؤمنین را نقل می‌کند و به توضیح آن می‌پردازند.

## شرح فرازهایی از خطبهٔ اوّلِ نهج البلاغه

امیرالمؤمنین در خطبهٔ اول نهج البلاغه می‌فرماید:

«أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدِيقُ بِهِ وَ كَمَالُ التَّصْدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ وَ مَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ وَ مَن جَهِلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَ مَنْ قَالَ فِيمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَ مَنْ قَالَ عَلاَ مَ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ.»[1]
أول الدين معرفته

اول دین معرفت خداست. اول یعنی انسان برای شروع دینداری ابتدا باید معرفت به خدا پیدا کند. پس با این بیان اول در مقام مراد است، در مقابل دوم و سوم. معنای دیگر این است که اول به معنای اساس باشد، یعنی اساس دین بر معرفت خدا بنا نهاده شده است. هر دو معنا در شروح نهج البلاغه مطرح شده است. ظاهر این روایت این است که اول در اینجا به معنای اساس است و نه شروع. لکن ملاصدار اول را در مقابل ثانی معنا کرده و می‌گوید:

«قوله ع: أول الدين معرفته إشارة إلى أن معرفة الله تعالى و لو بوجه ابتداء الإيمان و اليقين فإن ما لم يتصور شيء لا يمكن التصديق بوجوده و لهذا قيل مطلب ما الشارحة مقدم على مطلب هل كتقدم البسيط على المركب.»[2]

دین یعنی مجموعهٔ اصول، فروع، اخلاق، اعتقادات و مجموعهٔ شریعتی که وجود دارد. همانطور که اکثر محققین معنا کرده‌اند، الف و لام در «الدین»، برای عهد است و منظور همان دینی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آورده است. مرحوم خوئی در شرح خود بر نهج البلاغه می‌گوید:

«(و الدّين) الطاعة و الانقياد و العبادة و الاسلام، قال سبحانه: « إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّٰهِ الْإِسْلاٰمُ ». و تقول: دنت دينا أى أسلمت و دان الرّجل إذا أطاع، قال الطريحي: الدّين وضع إلهي لاولي الألباب يتناول الاصول و الفروع.»[3]

ایشان معتقد است دین در اینجا به معنای اطاعت است و معنای کلام حضرت این است که قدم اول برای اطاعت و پایهٔ آن این است که مطاع و معبود شناخته شود. دین به معنای جزا هم آمده است.[4] اینها احتمالاتی است که در لغت دین داده می‌شود. با مراجعهٔ به لغت روشن می‌شود که دین به معنای اعتقاد است. معنای جزا هم به این اعتبار برای دین گفته شده است؛ چون پاداش همان اعتقادات است. دانَ یعنی إعتقَدَ.[5] بنابراین «أوّل الدین» یعنی اولین چیزی که انسان می‌خواهد به آن اعتقاد و باور پیدا کند. لذا ملاصدرا در اینجا دین را به معنای ایمان بیان کرده است و این معنای دقیقی است. در نتیجه، دین در این فراز از نهج البلاغه نه به معنای مجموعهٔ دین اسلام – آنطور که اکثر گفته‌اند – و نه به معنای اطاعت یا به معنای جزا، بلکه به معنای اعتقاد است. پس معنا به این صورت می‌شود که اساس همهٔ باورها و اعتقادات، یا اول چیزی که انسان باید ایمان پیدا کند معرفت خداست.

معرفت در اینجا معنا شده به تصور اجمالی از خدا و اینکه یک خدایی وجود دارد که واجب الوجود و خالق عالم است. در شروح نهج البلاغه چند معنا برای کلمهٔ معرفت ذکر شده است. یک معنا عبارت از علم به خداست. در معنای دوم، میان معرفت و علم فرق گذاشته‌اند. آقای خوئی می‌گوید:

«(و المعرفة) العلم و قيل: هي إدراك البسائط و الجزئيات، و العلم إدراك المركبات و الكليات، و من ثم يقال: عرفت اللّه، و لا يقال: علمته، و قيل هي عبارة عن الادراك التصوري، و العلم عبارة عن الادراك التّصديقي، و قيل: هي إدراك الشّيء ثانيا بعد توسّط نسيانه فلذلك يسمّى الحق سبحانه بالعالم، دون العارف، قيل: و هذا أشهر الأقوال في تعريف المعرفة.

أقول: و على هذا فاستعمال المعرفة في المقام نظرا الى سبق إدراك ذاته سبحانه في عالم الذّر، أو عند أخذ الميثاق من العقول المجرّدة، فافهم.»[6]

معرفت، ادراک البسائط است، یعنی وقتی انسان می‌خواهد یک بسیطی را تصور کند از کلمهٔ معرفت استفاده می‌شود. اما علم عبارت از ادراک مرکبات است. لذا گفته می‌شود که تعبیر «عرفتُ الله» درست است اما «علمتُ الله» غلط؛ ازآن‌رو که خدا دارای ذات بسیطی است و این، معرفت است که به بسیط تعلق می‌گیرد، اما علم در جایی است که وجود مرکبی باشد. البته معرفت در جزئیات نیز، از باب جزئی بودن آن استعمال می‌شود.

فرق دیگری که میان معرفت و علم مطرح شده است اینکه معرفت عبارت از ادراک تصوری است ولی علم بر ادراک تصدیقی اطلاق می‌شود. این یکی از استعمالات لغت علم است، گرچه در منطق گفته شده است که علم اعم از تصور و تصدیق است. فرق دیگر بین معرفت و علم این است که معرفت در جایی است که انسان چیزی را فراموش کرده و سپس به یاد می‌آورد ولی اگر چیزی برای اولین بار ادراک شود، دراینصورت لغت علم استعمال می‌شود. ازاین‌رو است که به خدا، عارف اطلاق نمی‌شود اما عالم گفته می‌شود.[7] مشهورترین فرقی که بین معرفت و علم وجود دارد این است که چون انسان در عالم ذر به خداوند متعال اعتراف کرده است و هنگامی که به این دنیا آمد آن اعتراف را فراموش کرد و وقتی به فطرت خودش مراجعه می‌کند خدا را دوباره می‌یابد، ازاین‌رو گفته می‌شود «عرف اللّه».
و کمال معرفته التصدیق به

امیرالمؤمنین در فراز دیگری از این خطبه می‌فرماید «و کمال معرفته التصدیق به»، یعنی کمال معرفت به خدا تصدیق به خداست. ملاصدرا در شرح این قسمت می‌گوید:

«قوله ع: و كمال معرفته التصديق به و ذلك لأن من عرف معنى واجب الوجود أنه الوجود المتأكد الذي لا أتم منه الذي يفتقر إليه الممكنات و الوجودات ـ الناقصة الذوات المصحوبة للنقائص و الأعدام و القصورات فقد عرف أن لا بد أن يكون في الوجود

موجود واجب الوجود و إلا لم يوجد موجود في العالم أصلا ـ و اللازم باطل بالضرورة فكذا الملزوم فحقيقة الوجود إذا عرفت على وجه الكمال هو أن يكون معلوما بالعلم الحضوري الشهودي إذ قد ثبت فيما سبق أن الصورة العلمية في الوجود لا بد و أن يكون نفس حقيقته المعلومة بخلاف سائر الماهيات فإنها قد يكون العلم بها غير وجودها العيني فلا يمكن أن يعرف حقيقة كل وجود إلا بعينه الخارجي إذ ليس للوجود وجود ذهني كالماهيات الكلية فكل من عرف حقيقة الوجود لأي موجود كان على وجه الكمال فلا بد أن يعرف كنه ذاته ـ و كنه مقوماته إن كان له مقومات كالوجودات المجعولة و على أي تقدير لا بد أن يعرف ـ أن حقيقة الوجود و مبدأه و كماله موجودة لأن ما هو و هل هو في نفس الوجود أمر واحد بلا تغاير بينهما فمن عرف الوجود أي وجود كان بحقيقته عرف أنه موجود لأن ماهية الوجود إنيته كما أشرنا إليه فثبت أن كمال معرفته أي معرفة الوجود المتأكد الواجبي عين التصديق به.»[8]

کسی که معنای واجب الوجود را بفهمد یعنی بداند که اولاً او کامل‌ترینِ وجودات است که اتمّ از وجود او تصور نمی‌شود، و ثانیاً همهٔ ممکنات به او محتاج‌اند، در نتیجه چنین شخصی تصدیق می‌کند که این عالَم نیاز به یک واجب الوجود دارد؛ چون وجود ناقص نیاز به یک وجود تام دارد و اگر واجب الوجودی نباشد، عالَم با نقصانی که در وجود دارد هیچ‌گاه موجود نخواهد شد. این، تصدیق به وجود واجب است و چون تصدیق، علم حضوری است، پس اگر حقیقت وجود به نحو کامل مورد ملاحظه قرار گیرد به علم حضوری و شهودی معلوم می‌گردد.

بین حقیقت وجود و ماهیت فرق روشنی وجود دارد. ماهیت به دو صورت وجود پیدا می‌کند، وجود خارجی و وجود ذهنی. گاهی انسان ماهیت شیء را با قطع نظر از وجود خارجی‌اش تصور می‌کند. دراینصورت ماهیت به وجود ذهنی موجود می‌شود. اما حقیقت وجود اینطور نیست که معنون به عنوان تصور شود، بلکه همیشه عنوان تصدیقی دارد. پس وجود مثل ماهیت یک وجود ذهنی ندارد و حقیقت هر وجودی فقط با عین خارجی و واقعی آن شناخته می‌شود. این یکی از فرق‌های مهم بین وجود و ماهیت است که برای اثبات اصالة الوجود هم به همین فرق تمسک می‌شود.[9] بنابراین، در مورد ماهیت گفته می‌شود «الماهية من حيث هي ليست الا هي لا موجودة و لا معدومة».[10] اما حقیقت وجود عین وجود خارجی است و تصوری نیست. نمی‌توان حقیقت وجود را تصور کرد. حقیقت هر وجودی تصدیق به آن وجود است، چه وجود خداوند متعال باشد یا وجود ممکنات.

پس اینکه حضرت می‌فرماید «کمال معرفته التصدیق به» یعنی کمال معرفت به خدا علم حضوری و شهودی به خداوند است و معرفت به واجب الوجود اینگونه حاصل می‌شود. مرحوم خوئی در توضیح این عبارت امیرالمؤمنین، وقتی می‌خواهد کمال معرفت را معنا کند آن را روی مراتب می‌برد و می‌گوید:

«فقد أشار اليها بقوله: (و كمال معرفته التّصديق به) أى الاذعان بوجوده و وجوبه، لأنّ التّصور للشّيء إذا اشتدّ يصير إذعانا و حكما بوجوده.»[11]

یعنی تصور وقتی اشتداد پیدا کند تبدیل به اذعان می‌شود و حال آنکه تصور اصلا قابل اشتداد نیست و مرتبه ندارد. لذا فرمایش ملاصدرا در اینجا بسیار محکم است.[12]

و كمال التصديق به توحيده

در فراز بعدی، امیرالمؤمنین می‌فرماید: «و کمال التصدیق به توحیده». اولاً آنچه اساس اعتقاد را شکل می‌دهد اعتقاد به خداست که از همه قابل باورتر است و قابلیت تعلق ایمان را دارد. ثانیاً کمال معرفت در تصدیق به واجب الوجود است. حال اگر کسی واجب الوجود را متعدد بداند، اصلاً او را تصدیق نکرده است. کمال تصدیق این است که بگوییم واجب الوجود یکی است. ملاصدرا در توضیح این عبارت می‌گوید:

«قوله ع: و كمال التصديق به توحيده إشارة إلى البرهان على نفي تعدد الواجب من جهة النظر في نفس حقيقة الواجب الذي هو الوجود الصرف الذي لا يشوبه عموم و لا تشخص فإن من تأمل أن الواجب نفس حقيقة الوجود و كل موجود غيره مشوب بغير حقيقة الوجود من تحديد أو تخصيص أو تعميم أو نقص أو فتور أو قوة أو قصور يعلم أنه لا تعدد فيه إذ لو فرض تعدد أفراد الواجب يلزم أن يكون الحقيقة الواحدة حقيقتين و هذا من المستحيلات التي لا يمكن تصوره فضلا عن تجويز وقوعه كما مر تحقيقه فثبت أن معرفة ذاته التي هي عين التصديق بوجوده شاهدة على فردانيته ـ و وحدانيته كما قال تعالى شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ فذاته شاهدة على وحدانيته ـ و أما وجه عطف قوله وَ الْمَلاٰئِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ على كلمة الله الدال على شهادتهم أيضا على وحدانيته فبيانه كما مرت الإشارة إليه من أن وجود كل موجود سواه متقوم بوجوده تعالى بحيث لا يمكن معرفة شيء من هذه الوجودات بكماله ـ إلا بحضور هويته و شهوده و هو مستلزم لحضور ما يتقوم به أعني الوجود الحق بقدر ما يمكن حضور المفيض للمفاض عليه و قد علمت أن حقيقة الحق شاهدة على توحيده فكذلك وجود غيره و إنما عبر عنه بالملائكة و أولي العلم لأن جميع ما سواه من الموجودات من أولي العلم لما وقعت إليه الإشارة من أن الوجود على تفاوت درجاته عين العلم و القدرة و الإرادة و سائر الصفات الوجودية لكن الوجود في بعض الأشياء في غاية الضعف فلا يظهر منه هذه الصفات لغاية قصورها و مخالطتها بالأعدام و الظلمات و إلى ذلك أشار تعالى بقوله وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّٰ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ـ وَ لٰكِنْ لاٰ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُم.»[13]

اگر بگوییم واجب دو تاست، دراینصورت حقیقتی که وحدت، عین آن است باید دو حقیقت گردد و این از مستحیلاتی است که تصورش ممکن نیست. چطور می‌توان گفت که یک حقیقت، دو حقیقت است؟ پس ثابت می‌شود که اگر کسی خدا را درست تصدیق کرد، مسلّماً به توحید و فردانیت و وحدانیت او خواهد رسید. آیهٔ شریفهٔ «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ»[14] یعنی ذات خدا شاهد است بر وحدانیت خود، نه اینکه خداوند هم مثل شهادت دادن ما، شهادت بدهد.

### کمال توحیده الاخلاص له

در فراز دیگری، حضرت می‌فرماید: «کمال توحیده الاخلاص له»، یعنی کمال توحید در این است که اخلاص به خدا داشته باشید. آقای خوئی می‌فرماید:

«و قيل: إن المراد بالاخلاص إخلاص العمل له، و على هذا فاللاّم للتّعليل قال سبحانه: « وَ مٰا أُمِرُوا إِلاّٰ لِيَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ».[15]

بعضی گفته‌اند مراد از اخلاص، اخلاص در مقام عمل است، به این معنا که انسان فقط خدا را پرستش کند. لکن همانطور که ابن میثم در شرح خود می‌فرماید منظور اخلاص قلبی است،[16] یعنی تمام قلب متوجه خدا باشد. طبق فرازهای قبلی نباید اخلاص در اینجا را به عمل مرتبط دانست. امیرالمؤمنین می‌فرماید کسی صاحب مقام توحید است که در تمام حالات و شرایط، در رفاه و سختی، فقر و غنا، جهل و علم، عزت و ذلت، همه چیز را مربوط به خدا بداند. وقتی معرفت به یک ذاتی پیدا شد که هیچ نقصی در آن راه ندارد و تصدیق شد که این وجود واجب است، کمال توحید در این است که اخلاص قلبی که از آن به زهد قلبی تعبیر می‌شود حاصل شود.

**وَ صَلَّى الله عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينْ**

### منابع


- ابن میثم، میثم بن علی. شرح نهج البلاغة. 5 ج. تهران: دفتر نشر الکتاب، 1404.
- الشیرازی، صدرالدین محمد بن ابراهیم. الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعة. 9 ج. بیروت: دار إحیاء التراث، 1981.

- بهمنیار بن مرزبان. التحصیل. تهران: دانشگاه تهران. مؤسسه انتشارات و چاپ، 1375.
- حمیری، نشوان بن سعید. شمس العلوم و دواء کلام العرب من الکلوم. 12 ج. دمشق: دار الفکر، 1420.
- راغب اصفهانی، حسین بن محمد. مفردات ألفاظ القرآن. بیروت: دار الشامیة، 1412.
- سبزواری، حاج ملّا هادی. شرح المنظومة. حسن حسن زاده آملی. 5 ج. تهران: نشر ناب، 1369.
- شریف الرضی، محمد بن حسین. نهج البلاغة. قم: مؤسسة دار الهجرة، 1414.
- هاشمی خویی، حبیب الله. منهاج البراعة. 21 ج. تهران: مکتبة الاسلامیة، 1400.

[1]ـ محمد بن حسین شریف الرضی، نهج البلاغة (قم: مؤسسة دار الهجرة، 1414)، 39.

[2]ـ صدرالدین محمد بن ابراهیم الشیرازی، الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعة (بیروت: دار إحیاء التراث، 1981)، ج 6، 136.

[3]ـ حبیب الله هاشمی خویی، منهاج البراعة (تهران: مکتبة الاسلامیة، 1400)، ج 1، 317-318.

[4]ـ حسین بن محمد راغب اصفهانی، مفردات ألفاظ القرآن (بیروت: دار الشامیة، 1412)، 323.

[5]ـ نشوان بن سعید حمیری، شمس العلوم و دواء کلام العرب من الکلوم (دمشق: دار الفکر، 1420)، ج 4، 2214.

[6]ـ هاشمی خویی، منهاج البراعة، ج 1، 318.

[7]ـ در میان متکلمین اختلاف معروفی است راجع به اسماء خدا که آیا توقیفی هستند یا خیر. بنا بر صناعت اصولی، هر اسم نیکی را می‌توان بر خدا اطلاق کرد، ولی به نظر می‌رسد در تعابیر دعا مثل جوشن کبیر، عبارت «یا عارف» وجود ندارد.

[8]ـ الشیرازی، الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعة، ج 6، 136-138.

[9]ـ به قول بهمنیار در کتاب التحصیل چگونه وجود دارای حقیقت عینی نباشد در حالی که مفاد آن چیزی جز تحقق عینی نیست. (بهمنیار بن مرزبان، التحصیل (تهران: دانشگاه تهران. مؤسسه انتشارات و چاپ، 1375)، 286.)

[10]ـ حاجی سبزواری می‌فرماید: «باتفاق الفریقین الماهیة من حیث هي لیست إلا هي و کانت بذاتها متساویة النسبة إلی الوجود و العدم.» (حاج ملّا هادی سبزواری، شرح المنظومة، حسن حسن زاده آملی (تهران: نشر ناب، 1369)، ج 2، 72.)

[11]ـ هاشمی خویی، منهاج البراعة، ج 1، 320.

[12]ـ اگر بخواهیم بیش از این روی این مطالب بحث کنیم خیلی مفصل خواهد شد و ما فقط می‌خواهیم در ضمن مباحث

اصول بعضی از عبارات نهج البلاغه را به مناسبت توضیح دهیم. بنیان درس‌های نهج البلاغه در حوزه توسط مرحوم والد معظم رضوان الله تعالی علیه در زمانی که ریاست حوزه را به عهده داشتند گذاشته شد. ایشان با جمعی از اصحاب خود درس نهج البلاغه را در حوزه به راه انداختند و خودشان هم عهدنامهٔ مالک اشتر را برای استاندارهای اوایل انقلاب در شبهای چهارشنبه تدریس می‌کردند. آنها به قم می‌آمدند و در مدرسه فیضیه این بحث‌ها انجام شده و از رادیو نیز پخش می‌شد که بعدها هم به چاپ رسید. ایشان دو سال بعد به آقای مکارم شیرازی حفظه الله تلفن زدند و از ایشان دعوت کردند که برای طلاب درس نهج البلاغه تدریس کنند. آقای مکارم عذر آوردند و گفتند فرصتی برای این کار ندارند. فردای آن روز، آقای مکارم با ایشان تماس گرفتند و درخواست مرحوم والد را اجابت کردند. وقتی از ایشان سوال شد که چه شد ابتدا قبول نکردید و بعد پذیرفتید، آقای مکارم جواب دادند دیشب بعد از اینکه دعوت شما را رد کردم، خواب دیدم با یک عده‌ای از دوستان به عراق رفتیم و همه گذرنامه داشتند و از مرز رد شدند ولی من گذرنامه‌ای نداشتم. دیدم در جیبم برگه‌ای از نهج البلاغه بود و این را به آن مأمور دادم و او هم گفت همین کافی است و اجازهٔ ورود داد.

حوزهٔ ما بیش از این نیاز دارد که به نهج البلاغه اهتمام بورزد، کتابی که نه تنها اهل سنت و امثال ابن ابی الحدید، بلکه مسیحی‌ها هم به آن توجه کرده‌اند. الحق که این کتاب تالی تلو قرآن است و طلبه‌ها باید با آن انس داشته باشند.

[13]ـ الشیرازی، الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعة، ج 6، 138-140.

[14]ـ آل عمران: 18.

[15]ـ هاشمی خویی، منهاج البراعة، ج 1، 321.

[16]ـ میثم بن علی ابن میثم، شرح نهج البلاغة (تهران: دفتر نشر الکتاب، 1404)، ج 1، 122.